

آنژلیکا

ANGELICA



ضمیمه بیست و پنجمین سال مجله ادبی بنما

۱۳۵۱ شمسی هجری

یادآوری

خوانندگان ادب پژوه و دانش جوی مجله ادبی یغما از آن پس که چند صفحه مقدمه را مطالعه فرمودند ارزش و اهمیت این اثر نفیس را درمی یابند و نیازمند توضیحی بیش نخواهد بود.

از مترجم دانشمند که با لطفی خاص چنین اثری لطیف را به خوانندگان مجله یغما اهدا می فرماید سپاسی بی کران داریم.

در هر شماره چند صفحه از این کتاب بیرون از صفحات اصلی ضمیمه مجله می شود و مشترکین محترم می توانند بعد از اوراق آن را از مجله در آورند و بصورت کتاب تجلید فرمایند.

تکرار گفته M. M. Degard را لازم می داند که :

« در این پیس تبلیغات و ضد تبلیغات سیاسی وجود ندارد...»

مجله یغما

ژوئیه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

نمایشنامه‌ای که اینک ترجمه آن بخوانندگان تقدیم میشود یکی از آثار نویسنده - ایست که در بجهوحه جوانی یعنی در ۳۰ سالگی درحادثه اتومبیل درگذشت . نام نویسنده لئو فررو Leo Ferrero و نام پدرش گوگلیلمو فررو Guglielmo Ferrero بود ، گوگلیلمو- فررو نویسنده و تاریخ نویس نامداری بود که علاوه بر مورخ بودن در دوران درخشندگی مجله ایلوستراسیون غالب سرمقاله‌های آن مجله را مینوشت .

این خانواده اصلا ایتالیائی بودند . لئو فررو که محققاً یکی از نوابغ روزگار بوده پیش از آنکه درجهان شناخته گردد و آثاری را که شروع بنویستن کرده بود بیابان برساند، دچار حادثه نابهنگام بی معنی گردید که به بهای جانش تمام شد . نمایشنامه پس از مرگ او در پاریس به روی صحنه آمد ، کارگردانی نمایشنامه را ژرژ پتیوئف کارگردان بسیار مشهور بعهده گرفته بود ، و خود او نقش اصلی یعنی نقش رلانندو را بازی کرد .

این نمایشنامه در ۱۹۳۳ که دوران گسترش مرام‌های جدید در اروپای غربی بود نمایش داده شده و انتقادگران تئاتر و نویسندگان بزرگ مانند برگسون و والری و دیگران از آن ستایش کردند .

هانری برگسون Bergson که شاید شناخته‌ترین و بزرگترین فیلسوف نیمه قرن بیستم فرانسه بود درباره این رساله مینویسد :

«هنگامیکه «آنزلیکا» را خواندم دچار تأثر عجیبی شدم زیرا که پی بردم که جهان با مرگ لئو فررو مردی را که جنبه شاعری و فیلسوفی در نهادش آمیخته شده بود از دست داد ، لئو فررو یکی از ارواح برگزیده بود که هر وقت از جهان و جهانیان نومید میشویم، ناچار بیاد او و امثال او میافتیم .»

پل والری که میان نویسندگان و شاعران نیمه قرن بیستم هنوز هم بالاترین مقام را دارد درباره «آنزلیکا» مینویسد :

«این نمایشنامه که بصورت عجیبی شفاف و عمیق تلخ و سبک است درهن تأثیر فوق‌العاده کرد ، بنظرم آمد که حداقل گفتمنی با حداقل گفتار و توضیح بیان شده و حقائق مسلم و اصلی زندگی بصورت اشکال وهمی و افسانه‌وار نمایش داده شده است .»

پیرسیز P. Scize که در آن دوره یکی از بزرگترین انتقادگران تئاتر بود در روزنامه «کومدیا» نوشت :

«تماشاخانه ماتورن Mauthurins با تجلیل ازخاطره نویسنده فقید این پس، درحقیقت از خودش تجلیل کرده . آنزلیکا وصیت و ایسین روح بلند پرواز نویسنده‌ای جوانمرد و جوانمردگ است. این اثر لئو فررو درست درهنگامی که آزادیها میمیرد فریاد اعتراض روح سرکش اوست که شاید آخرین فریاد آزادگان باشد .»

هانری بیدو Bidou در روزنامه تان Temps که در آن روزگار یکی از چند روزنامه مهم اروپا بود نوشت :

« آفرین بر پیتوئف که بقصد بزرگداشت خاطرة لئوفررو این پيس را بروى صحنه آورده است . لئوفررو در بجهوحه جوانى درگذشت ، و با درگذشت او اميدهاى فراوان خاندان او و دوستان و خوانندگانش همه برباد رفت . در این نمایشنامه نویسنده جوان عقائد خود را درباره جهان آنچنانکه از جوانى پراز شور و عواطف انسانی و تلخکام از بازیهای زندگانی ، انتظار میرود بیان کرده است . لئوفررو آزادی را میخواهد ولی نتیجه گیری کتابش بسود زورگویان است . توده مردم را دوست میدارد ولی لوحه دردناکی از بی‌همتی و حماقت آنان را برای ما ترسیم میکند ، آزادی را که محبوب اوست بصورت دختری سبکسر و دورو و ناستوار مجسم میسازد . درباره فرومایگانی که دردستگاه حکومت رخنه کرده اند بحث میکند ولی سرانجام میگوید که همانها در همه ادوار بر سرکارها خواهند بود . لئوفررو قهرمانی میآفریند که یوغ بردگی را می‌شکند و مردم را رهائی میبخشد ، ولی هاقبت آن قهرمان بدست همان کسانی که برای حمایت از آنان قیام کرده بود کشته میشود .»

موریس مارتین دو گارد M. M. degard نویسنده بسیار مشهور میگوید

« در این پيس که نوشته‌های ژیرودو Giroudoux را بیاد می‌آورد ، تبلیغات و ضد تبلیغات سیاسی وجود ندارد ، نویسنده نمیخواهد هیچ اصلی را ثابت کند و نتیجه‌ای که میگیرد اینست که مردم آرزوی آزاد زیستن و آزاد مردن را دارند ولی بمحض اینکه آزادی بدست آورند خودشان سبب میشوند ، که بازیافته خود را دوباره گم کنند نویسنده این رساله نه بسود فاشیسم و نه بزبان آن سخن میگوید ، این نمایشنامه بیننده و خواننده را به اندیشیدن وامیدارد و افکارش را در بلندیاها به پرواز درمیآورد . افکارى که گاهی تلخ و گاهی شیرین است این اثر تصویر سرنوشت اندوهبار آدمیان است که در هر جبهه بجنگند ، بیچارگانی هستند و بهر حال محکوم بشکست اند...»

کولت Colette که بزرگترین نویسنده زن فرانسه در نیمه اول این قرن است میگوید :
... پاره‌ای از گوشه‌های این نمایشنامه آهنگ گفثار شکسپیر را بیاد میآورد ولی خویشاوندی نزدیکتری میان بازیگران آنولیکا با بازیگران پيس‌های موصه وجود دارد . . . در این کتاب اشخاصیکه نقش برعهده دارند گامی حقیر و گاهی بزرگوار ، گاهی گذشته پرست و گاهی داش منش و توده گرای هستند ، کسانیکه همیشه و در همه جا عوامل اصلی تراژدی فرمانروائی بر مردم را تشکیل میدهند .»

نویسنده دیگری میگوید :

« این نمایشنامه شبیه نمایشنامه‌های دیگر نیست و شبی که ما در تماشای آن گذرانندیم همانند شبهای دیگر نبود . تماشاگری که بر روی صندلی تئاتر مینشیند ، هنگامی که وارد تالار میشود از راه نرسیده فشاری در دل خود حس میکند و چشمانش اشک آلوده است ، تماشاگر يك موجود زنده محقری است که بر سر خاک مرده ای رفته ، مرده‌ای که هنوز خاک ، کورش را بکلی نپوشانده و از میان خاکها یکباره فریاد انسانی را که در

باره سرنوشت خونین آدیان و آزادی پیوسته مشکوک آنان ، پرسشهایی دارد شنیده میشود...
تماشاگر از خود میپرسد کجا هستیم و در پاسخ با دستگاه دولت و گروهی که هر وضعی که
در جهان پیش بیاید یعنی امروز هر روز ، خواه نزدیک و خواه دور بردگانی بیش نیستند ،
روبرو میشود ...»



در پایان این مقدمه ناچار است توجه خواننده و یا (بیننده) را به چند نکته مهم
مطوف دارد :

۱) زبان تئاتر که غالباً مخلوطی است از نثر ادبی و زبان گفتگو در ایران یکسره
نشده ، و در زبان فارسی که شایستگی بیان زیباترین و لطیفترین عواطف انسانی و اندیشه-
های شاعرانه را دارد ، هنوز نویسندگان و مترجمان نمایشنامه‌ها برای مطالب ساده و
گفتگوهای عادی زبان مشترکی بوجود نیاورده‌اند .

در زبانهای خارجی زبان ادبی با زبانی که طبقه تماشاگران تئاتر ، یعنی طبقه باسواد
و روشنفکر ، با آن سخن میگویند فرق زیادی ندارد . در نثر ادبی و کتابهای رمان و
قصه‌های کوتاه نویسنده میتواند بدون اینکه خواننده با اصطلاح سکندری بخورد و تغییر طرز
بیان را حس کند ، پس از بحث‌هاییکه جنبه‌های عمومی و کلی و حتی فلسفی دارد به گفتگو
درباره مطالب عادی زندگی مانند کارهای آشپزخانه و چیدن میز و اتومبیل سواری و غیر
آن بپردازد در صورتیکه در زبان فارسی برای شعر و نثرهای ادبی يك نوع زبان اشرافی
وجود دارد که برای بیان موضوع‌های عادی زندگی نمیتوان بکار برد و اگر نویسنده نیازمند
بحث درباره مطالب مربوط بزندگی روزانه بود مجبور است با زبان اختراعی روزنامه‌ها و
ادارات که در زشتی و بی‌بندوباری آیتی است متوسل گردد .

بهر حال مترجم این نمایشنامه که بدشواری کار واقف است کوشش کرده است که لحن
گفتگوها و جملاتی که بکار میبرند با شخصیت گویندگان سازگار باشد و از طرف دیگر
از بکار بردن عبارات عامیانه که غالباً رساتر از عبارات کتابی است برای اینکه تا حدی
سبک محفوظ بماند جز در مورد استثنائی پرهیز کرده است .

۲) این نمایشنامه بسبک کوهدی‌های قدیم ایتالیا که *Comedia dell' arte* گفته میشود
ساخته شده . در این نوع نمایشنامه اشخاص نمایشنامه نامهای ثابت و شخصیت‌های تغییرناپذیر
دارند ولی حوادث با پیروی از نیت نویسنده عوض میشوند تا حدی مانند قصه‌های منظوم
فارسی که مثلاً در همه لیلی مجنون‌ها خواه از نظامی باشد خواه از دیگری ، مجنون‌همیشه
عاشق و سرگشته و بیابان نشین و لیلی معشوقی دوردست و زیبایی است . و هر شاعری داستان
را بروفق سلیقه و ذوق خود میسازد و میپردازد و گفته‌های خود را از زبان آنان روایت میکند .
در کومدی ایتالیائی هم مثلاً پانتالون همیشه بی‌پرنسپ و (شل وول) و پرحرف
و پولی شیمین یا پولچی نالا متظاهر و بی‌مصرف ، و ارلینن همیشه عاشق پیشه و مدعی
هنرمندی است و بقیه بازیگران آنچنان هستند که در این نمایشنامه نشان داده می‌شوند .
پهلوان داستان ارلانودو مردی رزمنده و دلیر و یا کتهاد است که همیشه و آنچنانکه همه‌جا

رسم این جهان است بدست نیروهای پلیدی و بدی از پای درمیآید و خونش بی آنکه بتواند سرنوشت آدمیان را که پایه آن براسارت و بدبختی انسانهاست عوض کند ، بخاک ریخته میشود

مصنف این داستان میگوید که آدمیان زور شنیدن را باسانی بر نمی تابند ولی گوئی گم شده خود را در آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن هم نمی یابند . زندگانی بشر افسانه بی سروتهی است که از زبان مردی دیوانه شنیده شده باشد ، انسانها بی مقصد بجهان می آیند و بی هدف زندگانی میکنند و به اکراه از صحنه بازی زندگی بیرون میروند بی آنکه بتوانند در نوسانهایی که مانند تغییر فصلهای سال بی مداخله دست او پیش میاید ، اثری داشته باشند ؛ نوسانهاییکه یکسوی آن زور گوئیها وهوس بازیهای کسانی است که با نیرنگ زمام قدرت را بدست گرفته اند ، و سوی دیگر آن سرمستی توده هایی است که خود را آزاد می پندارند و غافل از تبه کارانی که در کمین آسایش مردم نشسته اند مقدمات زور گوئیهای دیگر را فراهم میسازند و لحظه ای از غمزدانی و سبکسری فارغ نمی نشینند .

ن . ن



آنزلیکا

پرده اول

صحنه میدان يك شهر موهوم و عجیب را نشان می دهد که در آن خانه ها و درختان و لباس های اجتماع کنندگان و دستگاه های دولتی بسیار ساده نشان داده شده اند، در میان میدان چشمه ایست ، بالای چشمه لوح های زده اند که روی آن نوشته اند «تظاهرات برای اعتراض» در ته صحنه خانه پانتالون است - دست راست پاسگاه پلیس ، دست چپ صحنه کافه کوچکی است دم در کافه میزهای گرد و صندلی های فلزی گذاشته اند .

خانم صاحب کافه میزها را با کهنه ای پاک می کند . گاهگاهی کسانی شتابان از میان صحنه می گذرند . هوا گرم و سنگین است . آسمان خاکستری است . هنرپیشگان لباس عادی پوشیده اند ولی هر کدام در رخت و ریخت خود نشانه ای از لباس نقش خود را آن چنانکه مورد انتظار است باقی گذاشته اند . آرلکن چلیپقه رنگارنگه با نقشهای لوزی پوشیده . پانتالون نیم تنه ای از ماهوت سیاه با یقه بر گردان به تن دارد .

- ببخشید آقا کبریت دارید ؟
آرلکن (چاکرمنش نیست ، مجسمه ساز است ، جوان و زیننده و خوش لباس است . خوب یعنی پر خوب حرف میزند و به گفته های خودش گوش می دهد ، نگاهش همه را مسخره می کند ، دهانش حاکی از کمی بدجنسی است ، دستهای ظریفش از هوسهای فراوانش حکایت می کند ، لبخندش بی لطف نیست و مردی است رویهمرفته شادان و پر نشاط .)

- بفرمایید بیستم ساعت چند است ؟
آقای شماره ۱ - ساعت سه . . .
جناب عالی برای میتینگ تشریف آورده اید ؟
آرلکن - نه ابدأ مگر اینجا میتینگ هست ؟ چرا تصور می فرمایید که من به میتینگ و آشوب و صدا علاقه دارم ؟

آقای شماره ۱ - معلوم می شود که طرفدار نظم هستید ؟
آرلکن - من هنرمند هستم ، دلبستگی خاصی به نظم ندارم ولی از بی نظمی هم بدم

آقای شماره ۱ (باریک و دراز است . در چهره پر از چین و چروکش آثار عمیق آبله پیداست و کلاه حصیری بسردارد) .

- آقا ، سلام کبریت خدمتان هست ؟
آقای شماره ۲ (چاق و شکم گنده است ، کلاه ملون بسردارد و لباس بلوطی رنگ پوشیده و روی کفش هایش گترزده است .)

- آری ! بفرمایید خدمت از ماست .
شماره ۱ - شما برای میتینگ اعتراض تشریف آورده اید ؟

شماره ۲ - خیر ! جناب عالی چطور ؟
شماره ۱ - بنده هم نه .

شماره ۲ - گوئی چندان ازدحامی هم نیست .

شماره ۱ - هوا گرم است ! آقای شماره ۲ بیرون میرود . آرلکن وارد میشود ، شتاب زده است ، آقای شماره ۱ سیکار را دور می اندازد ، ولی فوراً سیکار دیگری را از جیب درمی آورد . . .

دکتر - (درحالیکه اطراف خود را می‌باید) .

- اینجا کسانی هستند که به گفته‌های ما گوش می‌دهند .

پولچی فلا - بهتر است از اینجا برویم . (بیرون می‌روند)

آقای شماره ۲ وارد می‌شود .

آقای شماره ۲ - خطاب به آقای شماره ۱ : سلام آقا ! هنوز کسی نیامده ؟

آقای شماره ۱ - پرنده پر نمی‌زند خیلی دلم می‌خواهد ببینم امروز چه پیش می‌آید ؟ (سیگاری روشن میکند)

آقای شماره ۲ - عجب ! شما کبریت خریدید ؟

(آقای شماره ۳ وارد میشود ، ظاهری زبر و زرنگ دارد ، جوان است و پر مؤدب ،

لبخند می‌زند ، و با چوب دستی اش که از نی ساخته شده بازی میکند خلال دندان‌های در گوشه دهانش دارد .)

آقای شماره ۳ - میتینگه اینجا است ؟

آقای شماره ۱ - شاهم در میتینگه شرکت خواهید فرمود ؟

آقای شماره ۳ - نه آقا من ره‌گذاری هستم و کنج‌کاو مرا باینجا کشانیده . . .

آقای شماره ۲ - درست مانند بنده .

آقای شماره ۱ - در باره اوضاع چه عقیده دارید ؟

آقای شماره ۳ - وضع ما عالی است ؛ هرگز شهر ما از این همه آسایش و آزادی

بر خوردار نبوده است ، گسترش دامنه بازرگانی و صنایع ما بسیار درخشان است .

آقای شماره ۱ و ۲ با هم - بسیار صحیح فرمودید .

آقای شماره ۱ - راجع باین قانون چه می‌فرمایید ؟

می‌آید . . . من زنها را دوست دارم . (کنار یک میز قهوه خانه می‌نشیند آقای شماره ۱ راه می‌رود و سیگار دود می‌کند .)

دکتر استاد دانشگاه بلونی وارد میشود همچنین پولچی فلا .

(دکتر استاد دانشگاه است ، غیب سه طبقه و سیمای خندان دارد ولی چشماش مانند

چشمان خوک بی‌عاطفه و خشک است .)
- این کار ننگین است ! رسوایی است !

پولچی فلا - (چیزی از نوع قائم مقام وزیر است ، سری طاس مانند رومیان

قدیم دارد - چشماش مانند چشمان مرغان شکاری است . قیافه اش موقر و سنگین است ،

ظواهرش می‌گوید که خوشبختی جهانیان را می‌خواهد ولی جز خوشبختی خود اندیشه ای ندارد .)

- این کار اثر بدی در بورس خواهد داشت

دکتر - من مانند گوتته می‌گویم که یک بیدادگری از یک بی‌نظمی به مراتب بهتر است !

پولچی فلا - من از اینکه دانشگاه خواهان نظم است بسیار خشنودم . . .

دکتر - شاهنوز دوست صمیمی جناب فرماندار هستید ؟

پولچی فلا - البته دکتر عزیزم . ارباب ما هنوز بسیار نیرومند است .

دکتر - اکنون نامه‌ای که برای بنده دستخط فرموده نشانتان می‌دهم .

(از جیب چپش نامه‌ای درمی‌آورد . .)
پولچی فلا - به به این نامه درباره چیست ؟

دکتر - ریاست دانشگاه را به من می‌دهد . . .

پولچی فلا - (در حالیکه نامه را می‌خواند با خودش می‌گوید بهتر از این احمق

کسی را برای ریاست دانشگاه پیدا نکرد ؟



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

روغن ایرانول

عمراتومبیل شمارادو برافرمیکند

نگارخانه بهار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بهار و ادب فارسی

مجموعهٔ صد مقالهٔ تحقیقی و ادبی

از ملک الشعراء بهار

بامقدمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی

با فهرست جامع آثار و کتابشناسی بهار

به کوشش محمد گلبن

شرکت سهامی کتابهای جیبی

تهران ، وصاله شیرازی ، شماره ۲۸

